

ماجرای به آتش کشیدن کریم پور شیرازی

عصر روز یکشنبه، بیست و سومین روز از اسفندماه سال ۱۳۳۲ شمسی، درست یک هفته مانده به اولین نوروز پس از کودتا، تهران زیر نور ریشه های چراغ حال و هوای غریبی داشت. مراسم شب تولد رضاشاه بود. اما نه مختصر، مثل آنچه در دوازده سال گذشته برگزار می شد. این بار تاج الملوک به کمتر از چراغانی واحدهای نظامی شهر و دادن خرج در شهر ری رضا نداده بود. مراسمی که قرار بود برای نخستین بار بعد از شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضاشاه از کشور با این شکوه برپا شود؛ همانطور که تاج الملوک چند ماه قبل از آن هم - در چهارم آبان - تولد دوقلوهایش را مجلل تر از سال های پیش جشن گرفته بود. حق هم داشت، حال و هوای آن روزها چنین اقتضا می کرد. مگر نه آن بود که پسرش تا مرز از دست دادن سلطنت پیش رفته و به سلامت بازگشته و این بار، مقتدرتر از گذشته بر اریکه قدرت تکیه زده بود. اما در میان رهگذرانی که از جلوی واحدهای نظامی چراغان شده عبور می کردند، کم نبودند کسانی که بعد از گذشت هفت ماه هنوز می کوشیدند تا باور نکنند که شور دوساله آنها، ناگهان چنین پایان دردناکی یافته است. اما اگر چراغانی شهر و دادن خرج، غایت آرزوی تاج الملوک برای برپایی مراسم سالروز جشن تولد همسرش بود، بی شک برای اشرفی که این روزها مغرورتر از همیشه به دیگر اعضای خاندان سلطنت هم فخر می فروخت و از قدرت نمایی به آنها هم ابایی نداشت، این تنها جزیی کم اهمیت از مراسم بود. اشرف هنوز روزهای بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را از یاد نبرده بود که «شیرمرد پیر» _ لقبی که ثریا، همسر برادرش به مصدق داده بود- برای اخراج او و مادرش از کشور اولتیماتوم تعیین کرده بود و برادر تاج دارش هم، در نهایت استیصال، چاره ای جز پذیرش نداشت. اکنون همان شیرمرد پیر را در حبس می دید که صبح ها باید حسین آزموده را در دادگاه تحمل می کرد و شب ها تیمور بختیار را در زندان لشگر دوزرهی. اشرف داستان ۲۶ مرداد ۳۲ را که از زبان برادر شنیده بود به خوبی به یاد داشت که به دستور حسین فاطمی، کسی از طرف سفارت ایران در عراق، به پیشواز برادر فراری اش نیامده بود، سهل است رولزرویس شخصی اش را هم در سفارت رم در اختیارش نگذاشته بودند و حالا همان حسین فاطمی که مدت ها بعد از کودتا توانسته بود مخفی بماند و گاه خبر فرارش به خارج از کشور، روح او و برادرش را می آزد، درست دو روز قبل از سالروز تولد پدر (شنبه، ۲۲ اسفند ۱۳۳۲) با لو رفتن مخفیگاهش در تجریش دستگیر شده بود و هم اکنون برای مداوای جراحاتی که حین انتقالش به زندان، از ناحیه دار و دسته شعبان بی مخ به وی وارد شده بود، در بیمارستان ارتش به سر می برد، که قطعاً بعد از مداوا به زندان لشگر دوزرهی منتقل می

شد و این بهترین هدیه ای بود که از جانب تیموربختیار و سروان حبیب الله جلیوند می توانست اشرف و محمدرضا را در این شب تولد شاد کند. اشرف هنوز نام آن دو سید شیرازی را به یاد داشت که در روزنامه هایشان هرآنچه خواسته بودند به او، برادرش و مابقی خاندان سلطنت نوشته و نسبت داده بودند. سید اولی «ابوالقاسم انجوی شیرازی» نام داشت که در روزنامه اش که به نام «آتشبار» درمی آمد و به «رگبار» هم معروف بود، کلیشه ای از برادر تاج دارش را به چاپ سپرده بود که چندان خوشایند نبود و سید دومی «امیر مختار کریم پور شیرازی» مدیر هفته نامه «شورش» بود، که الحق در ناسزاگویی به خاندان پهلوی در روزهای تصدی دولت ملی و برقراری قانون آزادی مطبوعات، رقیبی برایش متصور نبود. اگر اصرار سید اولی در نوشتن مقالات انتقادی و ناسزاگویی به خاندان پهلوی، به مراتب کمتر از دومی بود، اما در عوض سروسری با توده ای ها داشت و معروف بود که محبوب «احسان طبری» هم بوده است و همین جرم از نظر اشرف کم نبود. حالا تمام اینها و بسیاری دیگر که اشرف کینه آنها را در دل داشت در یکجا جمع بودند؛ زندان لشگر دوزرهی. جایی که او برای برگزاری جشن سالروز تولد پدرش انتخاب کرده بود. فی الواقع حضور این افراد و خاطرات آزاردهنده ذهن اشرف بود که باعث شد، بخش اعظم مراسم را در آنجا برنامه ریزی نماید، تا بتواند با در بند دیدن هریک از آنها، هر لحظه از این جشن شوم را لذتی دوچندان برد. گیریم توان آزار رساندن به بسیاری از آنها را نداشت- نظیر دکتر مصدق، فاطمی، شایگان، صدیقی، نریمان، فروهر و بسیاری دیگر- و از بسیاری دیگر هم کینه شخصی به دل نداشت. اما حساب آن دو سید شیرازی غیر از بقیه بود و اشرف عزم خود را برای انتقام از آن دو جزم کرده بود، خصوصاً آن جوان شورشی مدیر «شورش» که معروف بود در هفته نامه خود کاری با این دختر رضاشاه کرده است که محمد مسعود نکرده بود. اما نیت اشرف در باره «انجوی شیرازی» عملی نشد چراکه او به خارک تبعید شده بود و کیلومترها با اشرف فاصله داشت، اما کریم پور شیرازی، مدیر «شورش»، هنوز در زندان لشگر دوزرهی در انتظار رای دادگاه به سر می برد. ساعات پایانی شب ۲۳ اسفند اشرف، که آن روزها چکمه پوش شده بود، برای انجام بازی آخر با کریم پور، راهی زندان لشگر دوزرهی شد. اما به خوبی می دانست که شکل و شمایل و قواعد این بازی متفاوت از آن چیزی است که سه سال گذشته جریان داشت. این بار شکل و شمایل بازی را او تعیین می کرد. فردای آن شب، از افراد بیرون زندان کسی ندانست که آن شب، در زندان لشگر دوزرهی چه گذشته است. تنها همین را فهمیدند که روزنامه های تهران خبر از آتش گرفتن کریم پور شیرازی دادند. روزنامه اطلاعات در شماره دوشنبه، ۲۴ اسفند ۱۳۳۲ (شماره ۸۳۳۶) در صفحه اول خود تیتراژ بود که: «دیشب کریم پور شیرازی تصمیم به فرار گرفت... وی می خواست سرباز محافظ خود را آتش بزند و چون موفق نشد خود را با نفت آتش

زد.» اطلاعات که ادامه این خبر را در صفحه دهم خود پیگیری کرده بود خبر داد که پیکر سوخته کریم پور جهت مداوا به بیمارستان شماره یک ارتش برده شده است. روزنامه کیهان هم در شماره دوشنبه، ۲۴ اسفند ۱۳۳۲ خود (شماره ۳۲۳۵) در صفحات اول و دوم شرح مفصّلی از این آتش سوزی را داده بود. کیهان در این شماره، از زبان تیمسار سرتیپ بختیار، فرماندار نظامی و فرمانده لشکر دوزرهی نوشت: «... مقارن ساعت ۹ دیشب... کریم پور پیراهن خود را درآورده و آن را به وسیله نفت بخاری نفتی کاملاً آلوده می نماید. در اولین لحظه که نگهبان در اتاق را گشود کهنه را به وسیله کبریت آتش زد و به طرف نگهبان پرتاب و سپس اقدام به فرار کرد ولی بر اثر دستپاچه شدن نگهبان کهنه که به کلاه کاسک او گیر کرده بود به صورت کریم پور افتاد و در حالی که یک قسمت از بدنش مشتعل بود پا به فرار گذاشت... در حال فرار ماموران چند تیر به طرف او شلیک کردند که به وی اصابت نکرد و بالاخره در ۲۰۰ قدمی زندان دستگیر شد... تمام لباس و قسمتی از بدن و موهای سر و ابروی وی به کلی سوخته بود. ساعت ۱۰ صبح امروز به بیمارستان ارتش منتقل شد... خبرنگاران شنیدند که موقع انتقال می گوید: آخ از زندگی سیرم. کریم پور در بیمارستان شماره یک ارتش در اتاق مجاور دکتر فاطمی بستری شد. پزشکان می گویند حال عمومی کریم پور رضایت بخش نیست.» و یک روز بعد از بستری شدن کریم پور در بیمارستان ارتش خبر فوت او در روزنامه ها به چاپ رسید. روزنامه اطلاعات روز سه شنبه، ۲۵ اسفند (شماره ۸۳۳۷) در صفحه اول و چهارم خود و کیهان سه شنبه، ۲۵ اسفند (شماره ۳۲۳۶) در صفحات اول و هشتم خود ضمن درج خبر مفصل عیادت سرتیپ دکتر ایادی و دکتر نجف زاده جراح بیمارستان از او و تلاش برای بهبودی اش، نوشتند که به دلیل سوختگی شدید بدن او که شبیه به یک تکه گوشت بریان (کیهان ص ۸) شده بوده تلاش ها نتیجه نداد و در ساعات ۴ و نیم بعدازظهر دیروز (۲۴ اسفند) آخرین لحظات زندگی را سپری کرد و در حالی که تیمسار سرتیپ آزموده - دادستان ارتش - تیمسار سرتیپ دکتر نجف زاده - تیمسار سرتیپ دکتر ایادی - تیمسار سرتیپ کیهان خدیو و دکتر میرحقانی - از پزشکی قانونی - بر بالین او بودند، بدرود حیات گفت. دکتر میرحقانی جواز دفن را به نام امیرمختار کریم پور شیرازی صادر کرد. جنازه دیشب به مسجد بیمارستان انتقال داده شد و ساعت ۴ صبح امروز (سه شنبه، ۲۵ اسفند) به وسیله آمبولانس ارتش برای خاک سپاری به گورستان مسگرآباد برده شد. روزنامه اطلاعات در انتهای همین گزارش، خبر از وصیت او برای صرف اموالش برای امور خیریه داد و در جملاتی کوتاه از اشکالاتی که در دفن جنازه توسط مسئولین دفن و اعضای محله مسگرآباد رخ داده بوده خبر داد و نوشت که ساعت ۹ و نیم صبح امروز، با حضور کلانتری محل جنازه به خاک سپرده شد.

• کریم پور شیرازی که بود؟

امیر مختار کریم پور شیرازی به سال ۱۳۰۰ شمسی در روستای مجدآباد، از روستاهای اطراف فسا در شیراز، به دنیا آمده بود. پدرش امیر قدمعلی از روستائیان خوش نام و مادرش «گل صنم» نام داشت. امیر مختار کودکی را در وضع نامطلوب مالی گذراند. دبستان را در فسا درس خواند. اما تحصیلات دبیرستان را در شیراز و تهران به پایان برد. مدتی به کار در بیمه ایران پرداخت که به سمت رئیس اداره فرهنگیان در شرکت بیمه ایران هم رسید و به موازاتش در سال ۱۳۲۷ وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران و در رشته حقوق قضایی مشغول تحصیل شد. کار در شرکت بیمه با روحیه ناآرام او سازگاری نداشت و خیلی زود آن را رها کرد. در دوران دانشجویی یک بار بر اثر سخنرانی ای که درباره ترور محمد مسعود کرده بود، برای یک سال از تحصیل معلق شد، اما بعد از آن دوباره وارد دانشکده شد و درس خود را تمام کرد. کریم پور در سال ۱۳۲۹ امتیاز هفته نامه ای به نام شورش را گرفت. هفته نامه شورش به سردبیری امیرمختار کریم پور شیرازی، در چهار صفحه به قیمت دو ریال، روزهای شنبه و گاهی دوشنبه از سال ۱۳۲۹ در تهران منتشر شد. شکل و شمایل هفته نامه به این شکل بود که در صفحه اول، گوشه راست روزنامه کلامی از امیرالمومنین علی(ع) بدین مضمون چاپ می شد: «پیکار کنید، بگذارید جای لکه ذلت، دامن کفن شما آغشته به خون پاک شما باشد. پیکار کنید که مرگ شرافتمندانه هزار بار از زندگی ننگین ستوده تر است.» در وسط صفحه اول با خط قرمز عبارت «شورش» نوشته می شد و در گوشه سمت چپ بخشی از اعلامیه جهانی حقوق بشر: «وقتی که حکومت، حقوق ملت را نقض کند، شورش و انقلاب برای هر دسته از ملت، از مقدس ترین و ناگزیرترین وظایف است.» روال معمول مطالب نشریه هم به این ترتیب بود که شروع صفحه اول با مقاله ای سیاسی و انقلابی بود و وسط همان صفحه کاریکاتوری بر علیه قدرت ها و عوامل اجنبی کشیده می شد. در صفحات بعدی شورش بخش های تازه ها، مسئله ها، درد دل ها و بالاخره خواسته های مردم جا داشت. کریم پور در شماره نخست شورش که به بزرگداشت محمد مسعود اختصاص داشت، به خط درشت نوشت: «من ملت ایران را به شورش دعوت می کنم» که لغت شورش معنایی دوجبهی داشت. به طور کلی خط مشی کریم پور در دو اصل کلی خلاصه می شد. اول پشتیبانی قاطع از سیاست های دولت ملی مرحوم مصدق که بعد از روی کار آمدن مصدق، در ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ به عنوان دغدغه اصلی کریم پور مطرح بود و دوم انتقاد و ناسزاگویی به خاندان پهلوی، که از همان شماره های اول نشریه (قبل از روی کار آمدن دکتر مصدق) به وضوح و به طرز افراطی آشکار بود و تا شماره های پایانی هم متوقف نشد. این دو اصل کلی در تمام مقاطع انتشار «شورش» به موازات هم ادامه داشت و جالب اینجاست که کریم پور، حتی اگر

گاهی اوقات اصل اول را کم رنگ تر می دید، اما درگیری با خاندان پهلوی و نوشتن مقالات تند، در انتقاد از آنها را هیچگاه فراموش نمی کرد و در زمینه نوشتن، پیرامون دیگر سرسپردگان دربار، از به کار بردن الفاظ غیرمترعارف هم ابایی نداشت. شورش از همان شماره اول با اشرف، فاطمه، علیرضا، تاج الملوک و گاهاً خود محمدرضا سر ستیز داشت، به طوری که این درگیری در شماره سوم، به اوج خود رسید. جمشیدی لاریجانی در کتاب دوقلوهای میرپنج، بخشی از مقالات منتشره در شورش را نقل کرده است که به برخی اشاره می کنیم: «... مردم می گویند، اشرف چه حق دارد در تمام شئون مملکت دخالت کند و مقدرات و حیثیت یک ملت کهنسال را به بازی بگیرد... مردم می گویند پول هایی را که اشرف به نام سازمان شاهنشاهی از مردم کور و کچل و تراخمی و بی سواد این مملکت فقیر و بدبخت می گیرد به چه مصرفی می رساند... مردم می گویند چرا خواهر شاه در امور قضائیه و مقننه و اجرائیه این مملکت دخالت نامشروع می کند... چرا اشرف، خواهر شاه دادستان را احضار کرده و نسبت به توقیف ملک افضلی، جنایتکار و آدمکش اعتراض کرده و دستور تعویض بازپرس را می دهد؟... مردم اعتراض دارند که چرا اشرف، خواهر شاه، احمد شفیق عرب را به ایران آورده تا اینکه بیرحمانه با اداره هواپیمایی کشور جوانان نخبه خلبان ما را طعمه مرگ کند؟... مردم می گویند، اصلاً یک نفر عرب در کشور ما چه می خواهد؟ چرا باید یک نفر عرب مفتخور نالایق به نام همسر خواهر شاه، دربار سلطنتی یک مملکت تاریخی را ملعبه عیاشی و خوشگذرانی خود کند...» کریم پور بعد از اخراج مادر شاه از کشور نوشت: «... من انتظار دارم بعد از رفتن ملکه مادر و علیرضا، دربار از مرکز توطئه های ضد ملی و میهنی و جاسوس بازی به نفع بیگانه منزه و مبرا گردد...» شورش در شماره ای درباره فاطمه، خواهر ناتنی شاه که با یک مسیحی ازدواج کرده بود نوشت: «... نمی دانم شاه متوجه نیست که مردم درباره ازدواج شرم آور فاطمه و هیلر چه می گویند... اگر با طرد اشرف و فاطمه و احمد شفیق عرب و هیلر آمریکایی افکار عمومی را تسکین ندهند، عاصیان جان به لب آمده و کارد به استخوان رسیده، قربانیان جنایات اشرف و احمد شفیق و خجالت زدگان اعمال فاطمه و هیلر، ناچار خواهند شد برای حفظ استقلال و آبروی ایران، برای حفظ قانون اساسی، با کلنگ و داس و... و سنگ و آجر، به دربار حمله ور شده و کاری بکنند که ملت قهرمان و بزرگ فرانسه با دربار خودکامه و بی اعتنا به افکار عمومی لویی شانزدهم کردند. حال خود دانید با آتش قهر و نفرت مردم.» شورش در جایی دیگر نوشت: «من نمی دانم، مادر و خواهران و برادران شاه، دیگر از جان این مردم مفلوک گرسنه بی چیز چه می خواهند. سی سال تمام، خون مردم را مانند زالو مکیدند... املاک و اموال مردم را عنفاً و جبراً تصاحب کردند. ناموس دختران و زنان را به زور لکه دار و آلوده ساختند... رضاخان جنایتکار گور به گور افتاده لعنتی، تمام استعداد و نبوغ ایران را مانند افعی آفریقایی بلعید و

ایران مستعد و برومند و پرافتخار را به قبرستان سیاه و تاریک و مخوف تبدیل کرد...» یا در جایی با اشاره به دخالت های شعبان جعفری در امور کشور شعری بدین مضمون سروده بود: «هزار مرتبه جای دریغ و آوخ هست/ که شاه حامی چاقوکشان بی مخ هست». شورش از شروع انتشار، پس از چهار شماره توقیف شد و بعد از توقیف به نام های مرد وطن، فریاد ایران، قیام خوزستان و قیام ملت منتشر شد، که روی صفحه اول با درج جمله «شورش در توقیف است» عملاً اعلام می کرد که این روزنامه جای شورش درمی آید. کریم پور حتی یک بار هم در سال ۱۳۳۱ به اتهام اهانت به مقام سلطنت به پنج ماه و به اتهام نشر اکاذیب به منظور تشویش اذهان عمومی به ۳ ماه حبس تادیبی محکوم می شود. (حکم دادگاه در روزنامه باختر امروز، شماره ۸۰۰، ۹ اردیبهشت ۱۳۳۱ آمده است) شورش در سال ۱۳۳۱ با روی کار آمدن دکتر مصدق، مجدداً با همان نام اصلی اجازه انتشار گرفت، که فی الواقع در این دوره طرفداری سرسخت از دولت مصدق، به محور دوم سیاست های شورش تبدیل شد. شورش در سرمقاله شماره ۱۴ خود می نویسد: «... ما با خون خود، لانه جاسوسان اجانب را شستشو می کنیم، اراده آهنین مصدق اراده ۱۸ میلیون ملت غیور و محروم ماست...» وی در همین شماره نامه تهدیدآمیزی نسبت به خودش را چاپ می کند که در آن، او را به سرنوشت محمد مسعود تهدید کرده بودند. کریم پور رویه انتقاد و تهدید خاندان سلطنت را در روزهای پایانی عمر دولت مصدق، شدت بخشیده بود، به طوری که در شماره ۸۷ شورش، مورخ شنبه ۱۷ مرداد ۳۲ مقاله ای به چاپ سپرده بود تحت این عنوان: «ملت چوب های دار را آماده کنند». همین رویه افراطی باعث شد به دستور مصدق از ادامه انتشار خودداری کند. حسین شاه حسینی عضو سابق نهضت ملی و عضو هیات امنای قلعه احمدآباد می نویسد: «مصدق واقعاً عارفانه او را دوست داشت. در ۲۶ مرداد ۳۲ به لحاظ مقالات تندی که علیه شاه نوشته بود، دولت دستور توقیف شورش را داده بود ولی ذره ای علاقه و ارادتش نسبت به او کاسته نشد.» با وقوع کودتای ۲۸ مرداد، کریم پور شیرازی فرار می کند. نزدیک دو ماه از او خبری نمی شود تا این که در تاریخ ۲۶ مهرماه ۱۳۳۲ روزنامه ها خبر از دستگیری او و انتقالش به زندان موقت شهربانی می دهند. کیهان در شماره روز یکشنبه ۲۶ مهرماه ۱۳۳۲ (شماره ۳۱۱۲)، در زیر صفحه اول خود، عکسی را از او در هنگام دستگیری چاپ کرد که کریم پور را با ریشی بلند، لباده ای به تن و عمامه ای در دست نشان می داد. کیهان در صفحات اول و ششم خود شرح دستگیری کریم پور شیرازی را به چاپ رسانده بود، که با لو رفتن محل اختفایش - خانه ای در مقصودبیک تجریش - عملیات دستگیری انجام شده است. کیهان نوشته بود خانه مذکور، متعلق به شخصی به نام محمدعلی مباشر بازرگان بوده است. اطلاعات (یکشنبه ۲۶ مهرماه) هم با چاپ عکسی در صفحه آخر خود (ص ۱۲) که کریم پور را در فرمانداری نظامی نشان می داد، خبر دستگیری اش را شرح

داده بود. روزنامه آتش هم که به صاحب امتیازی مهدی میراشرفی (نماینده مجلس و از عاملین اصلی کودتا) درمی آمد، در صفحه اول شماره ۱۳۵۴، ۲۶ مهر، ۱۳۳۲ نوشت که «دیشب کریم پور شیرازی در حالی که عمامه به سر و لباده ای به تن داشت دستگیر شد. کریم پور شیرازی که مبدل به لباس آخوندی و در تجریش مخفی بود، دستگیر شد». اما خلاصه ماجرای آن دو ماه فرار، طبق خاطراتی که بعد ها به نقل از کریم پور بیان شد، این گونه بوده است، کریم پور روز ۲۸ مرداد از دفتر روزنامه در خیابان اکباتان خارج می شود. مدتی را در منزل زنی از آشنایان، در تجریش می ماند. اما بعد از دوهفته با ترس از لو رفتن خانه و با مخفی شدن پشت یک کامیون حمل اسباب، به خانه ای در جنوب شهر می رود. دو هفته ای در آنجا می ماند و بعد از دوهفته با ریش بلند در لباس یک روحانی و با نام آشیخ احمد خراسانی، به سرایدار مقبره خانوادگی حاجی مبشر واقع در گورستان ظهیرالدوله معرفی می شود و به بهانه خواندن قرآن هفته ای در آنجا می ماند، اما بعد، به باغ پسر حاجی مبشر در خیابان مقصودبیک تجریش می رود که با لو رفتن این مکان دستگیر می شود. کریم پور بعد از مدتی از زندان موقت به زندان لشگر دو زرهی منتقل می شود. سوم آبان روزنامه ها خبر از شروع بازپرسی کریم پور دادند و اطلاع دادند که پرونده از فرمانداری نظامی به دادسرای ارتش، برای پیگیری تحت نظر سرتیپ کیهان خدیو- بازپرس ارتش - منتقل شده است. ۲۹ بهمن ۱۳۳۲ هم تاریخی است که پرونده با درخواست حکم اعدام برای غیرنظامی، امیر مختار کریم پور شیرازی، ۳۲ ساله، بدون عیال و اولاد، به سرتیپ آزموده _ دادستان ارتش - تحویل داده می شود. موضوع اتهامی هم سوء قصد، برهم زدن اساس حکومت و ترتیب وراثت تخت و تاج و تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد سلطنت عنوان شده بود. خبری از برگزاری جلسات دادرسی او در مطبوعات درج نشد، اما زمانی که روزنامه ها در تاریخ ۲۵ اسفند خبر مرگش را چاپ کردند، عنوان داشتند که پریروز (۲۳ اسفند) اولین جلسه دادرسی کریم پور در دادگاه عادی شماره یک ارتش به ریاست سرهنگ قهرمانی برگزار شده بود که او همان شب خودش را آتش زد.

• خاطرات آن شب شوم

اما این که به راستی در آن شب چه بر سر کریم پور آمد، موضوعی است که بعدها نویسندگان بسیاری به آن اشاره کردند. برخی هم خاطرات شخصی خود را از آن دوران زندان لشگر دوزرهی و آن شب بخصوص به رشته نگارش درآوردند. از جمله این خاطرات شخصی، نوشته های پرویز خطیبی، طنزنویس معروف و مدیر روزنامه حاجی بابا است که مدتی با کریم پور در داخل زندان لشگر دو زرهی بوده است. مرحوم خطیبی در این خاطرات، از شکنجه های مداوم کریم پور در جلسات بازپرسی، ماجرای

پرتاب کردن خودش از پنجره طبقه دوم دادرسی ارتش واقع در خیابان زرتشت و از ماجرای رد و کیل انتخابی او و تعیین یک وکیل تسخیری برایش که باعث اعتصاب غذای پنج روزه او می شود می گوید. اما در باب شب کشته شدن کریم پور می گوید: «... در اینکه کریم پور شیرازی با آن وضع فجیع خودکشی نکرد تردیدی وجود ندارد، ولی متأسفانه در آن زمان ما که در زندان بودیم، نتوانستیم از جزئیات آن آگاه شویم و به حقایق چنانکه بوده پی ببریم. آن شب همگی برای کریم پور شیرازی عزاداری کردیم و تا دو روز برای دوست مبارز از دست رفته اشک می ریختیم...» اما غیر از اینکه در نوشته های خطیبی اطلاعی از ماجرای آن شب نمی توانیم پیدا کنیم، ضعف دیگر خاطرات او، این است که به نظر می رسد خطیبی در ذکر تاریخ ها و حوادث دوران زندان، دقت زیادی به خرج نداده است. برای مثال خطیبی تاریخ کشته شدن کریم پور را ساعت ۳ بامداد دوشنبه ۱۷ اسفند ۱۳۳۲ ذکر می کند و می گوید که من ده روز بعد از آن در تاریخ جمعه ۲۸ اسفند ۱۳۳۲ از زندان رها شدم. در مورد تاریخ رهایی ایشان حرفی نیست، اما با کمی دقت در تمام روزنامه های آن دوران، اشتباهی که در ذکر تاریخ آتش سوزی می کند، مبرهن می شود. یا اینکه خطیبی از زبان کریم پور، خاطره کتک خوردنش به دست شعبان جعفری را این گونه می نویسد: بعد از ظهر سی ام مرداد که مرا گرفتند اول شعبان جعفری را به جان من انداختند و به قدری مرا کتک زدند که تقریباً بی هوش شدم. در صورتی که اولاً کریم پور را عصر سی مرداد دستگیر نکرده بودند، ثانیاً خود شعبان جعفری در خاطراتش ماجرای کتک زدن کریم پور را به زندان قبلی او مربوط می داند که خود جعفری هم زندانی بوده است و با قاطعیت می گوید که بعد از ظهر ۲۸ مرداد او از زندان آزاد شده بوده و دیگر در زندان نبوده که بخواهد کسی را بزند. (خاطرات شعبان جعفری، ص ۱۳۷) اما مسعود بهنود در کتاب این سه زن، ماجرای آن شب را اینگونه شرح می دهد: «... اشرف همراه با سرهنگ زیبایی و گروهیان ساقی در دفتر زندان بود که کریم پور را آوردند. او وقتی سیلی محکمی از اشرف دریافت کرد، زبانش باز شد. در لباس ژولیده زندان، با آن خانم عطرزده و شیک معارضه می کرد. او را آتش زدند و مستحق گلوله ندانستند...» (ص ۴۲۹) جالب اینجاست که خود شعبان جعفری هم در پاسخ به سئوالی درباره کریم پور و جریان کشته شدنش می گوید: «بله. لحاف میندازن تو سلولش، نفت روش میریزن و آتیشش میزنن». (ص ۱۳۷) اما نکته جالبی که از خواندن خاطرات سیاسی حسین مکی به آن پی می بریم این است که شائبه کشته شدن کریم پور به آن طرز فجیع، در همان زمان هم به طور جدی مطرح بوده است به طوری که مکی ادعا دارد در جلسه ای که با شاه در کاخ بابل صحبت می کرده این موضوع را مطرح کرده است.